بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

« اخلاق مُنتظِر »

بررسی پیرامون خصوصیّات منتظران
ظهور حضرت صاحب الزمان
علیه الصلوة و السلام

دکتر حسین فریدونی

انتشارات نبأ

سرشناسنامه : فریدونی، حسین، ۱۳۲۱ -
عنوان و پدیدآور : اخلاق مُنتظِر:بررسی پیرامون خصوصیات منتظران ظهور حضرت صاحب الزمان علیه الصلواة والسلام / حسین فریدونی
مشخصات نشر : تهران : نبا، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری : ۶۴ ص.
شابک : ۸۰۰۰ ریال ISBN : 978 - 964 - 8323 - 62 -7
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع : محمدبن حسن (عج)،امام دوازدهم، ۲۵۵ق.
موضوع : مهدویت - - انتظار.
رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۷ ۳الف ۴ف / ۴ / ۲۲۴ BP
رده بندی دیویی : ۲۹۷ / ۴۶۲
شماره‌ی کتابشناسی ملّی: ۱۲۵۹۵۸۵

« اخلاق مُنتظِر »

مؤلف : دکتر حسین فریدونی / حروفچینی : انتشارات نبأ
لیتوگرافی : نور / چاپ : الوان / چاپ اول : ۱۳۸۷
شمارگان : ۵۰۰۰ نسخه / قیمت : ۸۰۰۰ ریال / کد : ۱۲۳ / ۲۰۱ / م
ناشر: انتشارات نبأ / تهران، خیابان شریعتی، روبروی ملک، خیابان شبستری، خیابان‌ادیبی شماره ۶۲ تلفکس:۷۷۵۰۶۶۰۲ ـ ۷۷۵۰۴۶۸۳
شابک: ۷ ـ ۶۲ـ ۸۳۲۳ ـ ۹۶۴ـ ۹۷۸ ISBN:978 - 964 - 8323 - 62 -7

پیشگفتار

صفحات پیش رو بیان ویژگی‌های افرادی است که معتقد به حیات حضرت صاحب الأمر علیه‌السلام و ظهور سراپا سرور آن ذخیره الهیه‌اند.

این تلاش در پی آن است که در مختصر زمان گران قدر خوانندگان محترم، از اخلاق و احوال شیعیان دل داده و راستین حضرت ولی عصر ارواحنا فداه جلوه گری نماید و خواننده ارجمند را در تخلّق به اخلاق انتظار و جانفشانی در رکاب ظفر انتساب آخرین بازمانده‌های برگزیدگان پروردگار مهربان مدد رساند.ویژگی های منتظر از دیدگاه روایات، آشکار است؛ امّا از آن روی که کاربرد آن در زندگی روزانه نیاز است بر آن شدیم تا با شیوها ی جدید به نقل برخی از قسمت های آستان بوسی افرادی خوشبخت و موفق،این مهم رادرقالب الگویی اجرایی که آن امام همام علیه‌السلام تلویحاً یا تصریحاً به متشرّفین گوشزد فرموده‌اند ـ آماده

کنیم تا همگـی به ویـژگی های مورد نظر امام منتظر دست یابیم. در ابتدا پرسشی بحث انگیز مطرح است که :

آیا در زمان غیبت کبری تشرف به محضر امام عصر عليه السلام رخ می‌دهد؟

پاسخ نخست نظر طرفداران بدون قید و شرط زیـارت وجود مقدس امام عصر عليه السلام و دیگری نظر بزرگوارانی کـه مشاهده را مردود و سبیل آن را نیز مسدود دانسته‌اند امـا نظر ما میانه است و به مصداق ضرب المثل شیرین ایرانی «نه به آن شوری شور؛ نه به این بی‌نمکی ».

حقیقت نه چنان است که گروه اول می‌گویند که تشرف به محضر قدس مهدوی به سادگی و پی در پی برای هرکس ممکن است؛ نه اینکه درزمان غیبت کبری هرگز شرف یابی به خدمت محبوب و موعود جهانیان میسر نمی‌باشد؛ بلکه در دوران افـزون بر هـزار سالـه غیبت بلنـد مـدت حضـرت ولی عصـر ارواحنا فداه افرادی کـه بـه قـطع هـمه‌ی آنـها دروغگو نبودها ند از جام وصال بیمثال ایشان، جرعه نوش وکامروا گردیده‌اند.

نمونه هایی از دانشمندان و فقهای سترگ شیعه چـون سیّد بزرگوار ابن طاووس راوی معتبر احادیث شیعی ، علی بن ابراهیم مهزیار ... را نام برد.

به نظر می‌رسد، آنچه سبب انکـار رؤیت امـام عليه السلام در

زمان غیبت کبری می‌باشد، فقرات آخر توقیعی خطاب به جناب علی بن محمد سیمری باشد کـه مشـاهده را از آن پس، تکـذیب فـرمودند و چـنین مـردمانی را ـ کـه پس از خاتمه ی زندگی نایب خاصّ چهارم، این امر را ادّعا کنند ـ کذّاب و مفتر معرّفی کردند.

با دقّت در مفهوم کلّی توقیع، منظور، بستن باب نیابت خاصّه است و حضرتشان با این تعبیر خواسته‌اند این باب را مسدود کنند.

این فقره و فقرات دیگر توقیع مبارک منافی این مطلب نیست که خورشید جهانتاب آخرین پیشوای الهی هرگاه که خود به مصالحی اراده فرماید، جمال دل آرای خویش را از پس پرده غیبت، هویدا کند و بر هر انسان شـایسته‌ای بـه صورتی خاص، اندکی از نور و گرمای وجود مقدّسشان را ارزانی فرماید.

همچنین دانشمندان مورد اعتماد شیعی مانند: علّامه‌ی مجلسی در جلد ۵۳ بحارالأنوار و فقیه برجسته حاج میرزا حسین نوری در کتاب نجم ثاقب، شرح حـال و تشـرفّات حدود یکصد تن را در زمان غیبت بلندمدت امام عليه السلام در کتابهای خویش نگاشته‌اند و به یـقین ایـن نگـاشته‌ها، بـا آگاهی از توقیع مبارک امام عصر عليه السلام بودها ست.

در خاتمه‌ی این پیشگفتار مناسب می‌دانم که کلامی از

حضرت صادق علیه‌السلام نقل کنم:

« قائم آل محمّد علیه‌السلام را دو غیبت است؛ یکی کوتاه مدّت و دیگری طولانی . در غیبت اوّل مکان وی را جز خواصّ شـیعیانشان نـمی‌دانـند و در غـیبت دوم تـنها دوسـتان نزدیکشان می‌دانند.» ***(کافی ، جلد ۱، ص ۳۴۰)***

بر این اساس، در زمان غیبت کبری نیز افـرادی شـرف زیارت آن بزرگوار را پیدا می‌کنند.[1]

دیدگاه تنی چند از دانشمندان بزرگ شیعه، در هـمین ارتباط سید مرتضی رضوان اله تعالی علیه می‌فرماید:

«ما قطع نداریم که در زمان غیبت کبری ،کسی به محضر امام علیه‌السلام شرفیاب نمی‌شود یا ایشان را ملاقات نمی‌کند. این چنین بیانی مقبول نیست و راهی برای عدم رؤیت مطلقه‌ی امام علیه‌السلام وجود ندارد.»

(تنزیه الأنبیا، به نقل از بحارالأنوار ۵۳ : ۳۲۳)

شیخ طوسی نیز فرموده است:

«ما قطع نداریم که امام زمان علیه‌السلام از تمام دوستانشان، در زمان غیبت کبری ، پنهان باشند؛ بـلکه جـایز است بـرای تعداد فراوانی از آنان، خود را ظاهر فرمایند.»

(غیبت، به نقل از بحارالأنوار ۵۳ : ۳۲۳)

۱- در این روایت دانستن مکان آن بزرگوار به معنای توفیق و شرف زیارت یافتن است.

با این تفاصیل نظر صحیح و عادلانه چنین خواهد بود که معتقد باشیم در طول دوران غیبت بلندمدّت حضرت مهدی عـلیه الصـلوه و السّـلام ، بـه اراده‌ی آن بـزرگوار و مصالحی کـه در خـاطر شـریفشان لحـاظ مـی‌شود، افـراد بسیاری به درک ساحت مقدّس ایشان و حتّـی بـه شـرف هم صحبتی با آن محبوب عالمیان نیز نائل شدها ند.

همانطورکه یاد شد، مراد ما در این نوشتار شرح حالات باریافتگان به محضر مقدّس امام زمان نیست؛ بلکه مراد آن است که با گزارش برخی از قسمت های تشرفات، آنچه را که امام توصیه فرمودها ند به خوانندگان محترم توجّه دهیم تا آنکه با عمل به آن فرموده‌ها به شایستگی نـام شـیعه‌ی دلداده ومنتظر رابرخویش نهیم وازمسیرانجام تـوصیه‌های امام‌مان، دیگران را نیز به سرچشـمه‌ی مـهر آن حـضرت، رهنمون شویم.

۱ ـ آشنایی با خوبان

داستان تشرّف جناب علی بن ابراهیم مهزیار اهوازی ـ که از روات حدیثی شیعه است ـ به تفصیل بیان شده است؛ ولی برای بهره گیری بیش‌تر به خلاصه‌ای از آن می پردازیم:

علی بن مهزیار ۱۸ نوبت خانه‌ی خدا را زیارت کرد و جز یک نوبت ـ که به قصد ادای فریضه‌ی حجّ واجب، مشرّف شده بود ـ موارد دیگر را به شوق زیارت حضرت صاحب الأمر تشرّف یافته بود، ولی توفیق زیارت مولا و محبوب نصیب وی نگردید. از این‌رو وقتی بار نوزدهم دوستانش در موسم حج نزد وی آمدند و از او خواستند که همراه‌شان تشرّف یابد، به خاطر یأس از ملاقات با حجت خدا، نپذیرفت؛ ولی در همان شب در حال مکاشفه یک منادی او را ندا داد که: امسال نیز مشرّف شو! بدان که شاهد مقصود را در بر خواهی گرفت و به دیدار محبوب نایل خواهی شد..

بنابراین صبح فردا، نزد دوستانش آمد و به آنان اعلام آمادگی کرد، ولی علّت تصمیم خود را نگفت.

به هرحال سفر آغاز گردید و پس از طی منازل و انجام مناسک حج، باز هم دیو نومیدی بر او مستولی شد؛ زیرا در آخرین سفر، همانند سفرهای گذشته کمتر بویی را از محبوب استشمام نکرده و اندک بهره‌ا ی از زیارت جمال دل‌آرای وی نبرده بود؛ بنابراین برای آخرین بار تصمیم به طواف بیت الله گرفت تا با این طوافِ خداحافظی به دیار خویش برگردد. به هنگام طواف جوانی زیباروی نزد او آمد. سلام کرد و پرسید: محل سکونتت کجاست؟ علی بن ابراهیم پاسخ داد: اهل اهواز هستم.

جوان: آیا ابن خضیب را می‌شناسی ؟

علی : ابتدای ماه گذشته از دنیا رفت.

جوان: خداوند او را بیامرزد؛ زیرا که نماز را پاکیزه می‌گزارد و بسیار قرآن تلاوت می‌کرد.

جوان: ابن مهزیار را می‌شناسی ؟

ابن‌مهزیار: من هستم.

جوان: خوشا بر احوالت؛ زیرا آقایت امام عصر ﷺ مرا در پی تو فرستاده‌ا ست تا تو را ببرم؛ لذا نیمه شب جمعه، قبل از اذان صبح، همین‌جا حاضر باش تا تو را نزد ایشان ببرم.

علی بن مهزیار پس از شنیدن این مژده گفت: دوستان خود را نیز همراه بیاورم؟

جوان: خیر!

ابن مهزیار: اینان از بهترین دوستان من هستند.

جوان: آنان لیاقت تشرّف به محضر ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف را ندارند.

بدین سبب ابن مهزیار نزد دوستان آمد و با آنان خداحافظی کرد.

در موعد مقرّر حاضر شد و پس از به‌جا آوردن نافله‌ی شب و نماز صبح و تعقیبات، به سوی عقبه‌ی طائف حرکت کرد و در آنجا و در دامنه کوه، منطقه‌ی سرسبزی را می‌بینند که خیمه‌ای افراشته شده است.

ابن مهزیار: این خیمه از آنِ کیست؟

جوان: متعلّق به وجود مقدّس حضرت صاحب العصر و الزمان است.

ابن مهزیار پس از اجازه خواهی، به محضر مقدّس امام علیه السلام شرفیاب شد و دستهای امام را بوسه زد. هنگامی‌که دلدادگی و شیفتگی خود را به آن سرور عرضه می‌دارد گلایه‌دار است از اینکه انتظار دیدار بسیار طولانی شده است. امام می‌فرماید: شما راه ملاقات را طولانی می‌کنید؛ زیرا:

۱) توانگران شیعه به ضعفا ترحّم نمی‌کنند!

۲) بی‌نیازان شما به فقرای شیعه کمک نمی‌کنند!

۳) به صله‌ی ارحام نیز توجّه نمی‌کنید!

آنگاه امام فرمودند: ای علی بن ابراهیم مهزیار می‌خواهم که یک هفته مهمان من باشی.

پند اندیش‌ها:

۱) نماز اوّل وقت.

۲) انتخاب دوستان مناسب.

۳) تلاوتِ بسیار قرآن.

۴) رسیدگی به ضعفا و فقرای شیعه.

۵) اهمّیّت صله‌ی رحم

۲ ـ مهربانی به پدر

آقا سیّد محمّد موسوی نجفی ـ که از پرهیزکاران و ائمّه‌ی جماعت حرم حضرت امیرالمؤمنین بود ـ از مردی که دلاک حمّام بود، نقل می‌کند که: او پدر پیری داشت. در خدمتگزاری او کوتاهی نمی‌کرد، به حدّی‌که آفتابه را در داخل آب‌ریزگاه، آماده می‌گذاشت و صبورانه می‌ایستاد تا آنکه پدر بیرون آید و او را به بسترش برساند. به هرحال

همواره در خدمت او بود؛ مگر شب‌های چهارشنبه که به مسجد سهله می‌رفت. چندی گذشت و مسجد رفتن را ترک کرد. وقتی علّت را پرسیدند،گفت: چهل شب چهارشنبه به مسجد سهله رفتم؛ در شب چهارشنبه آخر، با تأخیر به مسجد سهله رسیدم. حدود مغرب بود. به تنهایی عازم شدم و در حالی‌که همه جا تاریک بود و کمی از راه باقی مانده بود، در ماه‌تاب، اسب سواری را دیدم که با لهجه‌ی شیوای عربی، رو به من کرد و پرسید: به کدام سو می‌روی؟ پاسخ دادم: مسجد سهله. فرمود: خوراکی همراه داری؟ گفتم: نه!

فرمود: دست در داخل جیب خود کن. امراو را اطاعت کردم وقدری کشمش ـ که برای فرزندم خریده بودم ـ یافتم، ولی یاد نداشتم. سپس به من گفت: **اوصیک بالعُود! اوصیک بالعُود! اوصیک بالعُود!**(عود درزبان عربی بَدَوی، پدر پیر است) آنگاه ازنظرم پنهان شد. دانستم که مهدی ﷺ بوده است و اینکه آن‌جناب راضی نیست که من به خاطر زیارت مسجد سهله، حتّی یک شب هم پدرم را تنها بگذارم؛ لذا به‌خاطر پدرم و بنا به توصیه‌ی حضرت، رفتن مسجد را ترک کردم.

پند اندیش‌ها:

خدمتگزاری به پدر (و مادر) با تمام احترام و ادب

۳ ـ دادرس دل شکستگان

ابن ابی بغْل کاتب با یکی از حاکمان ذی‌نفوذ زمانه، اختلاف یافت؛ ولی چون از ترس او، بر جان خود ایمن نبود، مدّتی را به صورت پنهانی سر کرد. سپس تصمیم گرفت تا خود را به حرم مطهّر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام برساند و در آن جا یک شب را تا صبح به دعا پردازد و از ذات اقدس الهی بخواهد که خلاص شود. آن شب بسیار سرد و بارانی بود. از خادم آستان خواست که درهای روضه‌ی منوّره را ببندد تا احدی داخل نشود و به دعا و تضرّع و زیارت بپردازد. با آنکه از شدّت باران کسی را یارای تردّد نبود و با اینکه درهای حرم، کامل بسته بود، ناگاه صدای پایی شنید و دید آقایی زیارت می‌خواند. آن مرد بر آدم و پیامبران اولوالعزم و همه ائمه سلام کرد تا رسید به صاحب الزّمان ﷺ و او را ذکر نکرد. از این عمل وی متعجّب شدم. هنگامی که زیارت و سلام ایشان تمام شد، دو رکعت نماز خواند. با تمام توجه دید جوانی است که جامه ی سفید بر تن و عمامه‌ای بر سر ـ که دنباله‌ی آن را به

یک‌طرف انداخته است ـ و ردائی بر دوش دارد. پس به او رو کرد و فرمود: ای ابوالحسین بن ابی بغل! چرا دعای فرج را نمی‌خوانی ؟

عرض کرد: ای آقای من! آن دعا کدام است؟

فرمود: دو رکعت نماز می‌گزاری و بعد می‌گویی : **یٰا مَنْ اَظْهَرَ الجَمیلَ وَ سَتَرَ القَبیحَ یٰا مَنْ لَمْ یُؤاٰخِذْ بالجَریرَةِ وَ لَمْ یَهْتِكِ السّتْرَ یٰا عَظیمَ الَمنِّ یا کَریمَ الصَّفْحِ یٰا حَسَنَ التَّجٰاوُزِ یٰا واٰسِعَ المَغفِرَ ةِ یٰا باٰسِطَ الیَدَینِ بالرحمةِ یٰا مُنْتَهیٰ کُلِّ نَجْویٰ وَیٰا غایَةَ کُلِّ شکْویٰ یا عَونَ کُلِّ مُستَعین یا مُبتَدِئاً بِالنِعَمِ قَبلَ استِحقاقِها یا رَبّاٰهُ** (ده مرتبه) **یٰا غاٰیَةَ رَغْبَتٰاهُ** (ده مرتبه) **اَسْأَلُكَ بِحَقِّ هٰذِهِ الاَسْماٰءِ وَ بحقِّ محمّدٍ وَ اٰلِهِ الطّاٰهرین علیهُم السَّـلامِ اِلّـا مـاٰ کَشَفْتَ کَرْبي وَ نَفَّسْتَ هَمّي وَ فَرَّجْتَ غَمّي وَ اَصْلَحْتَ حَالي**

و پس از این هرچه می‌خواهی دعا کن و حاجت خود را بطلب . سپس طرف راست صورت را بر زمین می‌گذاری و ۱۰۰ مرتبه در سجده می‌گویی **یٰا مُحَمَّدُ یٰا عَليُّ یٰا عَـليُّ یـٰا مُحَمَّدُ اِکْفِیٰاني فَاِنَّکمٰا کافیای وَ انْصُراٰني فَاِنَّکما ناٰصِرای**

و بـعد از آن، طـرف چپ صـورت را بـر روی زمـین می‌گذاری و صد مرتبه می‌گوئی **اَدرِکني** و سپس می‌گوئی **الغَوثَ، اَلغَوثَ، الغَوثَ** تا یک نفس، سـپس سـر از سـجده برنمی‌داری تـا آنکه خـدای تعالـی به‌کـرم خـود، حاجتت را بـرآورد؛ إن شاءاله تعالی .

ابن ابی بغل کاتب گوید: چون به نماز و دعا خوانـدن مشغول شدم، دیگر آن مرد را ندیدم و وقتی بیرون رفتم و از خادم پرسیدم، او هم اظهار بی‌اطّلاعی کرد. وقـتی خـادم ماجرا را شنید، گفت: این شخص مولای ما صاحب الزّمان است. آن‌جناب را هم مکرّر در مثل چنین شبی و در وقت خالی شدن روضه مطهّراز مردم، مشاهده کردها م. من از این ماجرا بسیار متأسّف شدم و از این‌که چنین سعادتی را بـه آسـانی از دست دادم، انـدوهگین گـردیدم. انـدکی طـول نکشید که کارگزاران حاکم نزد من آمدند و امان‌نامه آوردند. وقتی نزد او رفتم، برخاست و مرا به سـینه چسـباند و در آغوش گرفت و گفت: حال شکایت مرا به صاحب الزّمان میکنی ؟!!

پند اندیش‌ها:

خواندن دعای فرج ـ به شیوها ی کـه فـرموده‌اند ـ در گرفتاریها.

توسّل به اهل بیت علیهم‌السلام در سختی ها.

درخواست فرج از خداوند در هر زمان.

۴ ـ آخرین پناه

حجت الاسلام علّامه آیت اللّهی نقل کرده‌انـد کـه: در

هنگام زعامت حضرت آیت الله العظمی حائری (ره) در شهر مقدّس قم، شخصی به نام ابراهیم صاحب الزّمانی قبل از شروع درس چند جمله روضه می‌خواند و چون ورد زبان وی «یا صاحب الزّمان» بود، به نام صاحب الزّمانی معروف شده بود. روزی پس از خاتمه‌ی درس، به او گفتم: تو که همیشه یا صاحب الزّمان می‌گویی، آیا به خدمت او رسیده‌ای ؟ پاسخ داد: آری ! نوکری به نام شیخ حسن داشتم. همراه او با الاغ، به قلهک می‌رفتیم. در آنجا مجلس زنانه‌ای داشتم که در آن، ابتدا مسأله می‌گفتم و بعد روضه می‌خواندم و همیشه قلیانی با تنباکوی مخصوص، همراه داشتم. روزی خادم شیخ حسن گفت: یادم رفت قلیان را بیاورم، باید برگردم تهران آنرا بیاورم. گفتم: لازم نیست. وقتی به مقصد رسیدیم، شیخ حسن دمِ در نشست و من داخل اطاق. صاحب خانه هم رفت بیرون. یک دفعه دیدم آقایی وارد شد و خورجین کوچکی هم به دستش بود که آن را درگوشه‌ای گذاشت و در صدر مجلس نشست... بعد آقا فرمودند: چه کاری با صاحب الزّمان داری ؟ گفتم: اگر او را ببینم، می‌گویم. فرمود: فرض کن دیدی . گفتم: خدا از زبانت بشنود.باز فرمود: با صاحب الزمان چه کارداشتی؟ عرض کردم: حاجتی داشتم و حاجتم را بیان کردم. فرمودند: برآورده شده است. بعد فرمودند: اگر زمانی

حاجتی داشتی یا یکی از دوستان ما حاجتی داشت، این ذکر را ۱۰۰ مرتبه بگویید: **یا محمد یا علی یا فاطمة یا صاحب الزمان اغثنی**. من قلم و کاغذ را به فرمان ایشان برداشته و نوشتم **یا محمد یا علی یا فاطمة یا صاحب الزمان** وقتی به کلمه **اَغْثِنی** رسیدم قلم را نگاه داشتم. آقا فرمودند می‌خواهی بگوئی **اغیثونی** باشد؟ عرض کردم آری. فرمودند: بنویس **اَغْثِنی** چرا که همه‌کاره همان یک نفر «مهدی » است؛ بقیّه هم به او حواله میکنند. پس از نوشتن، رفتم قلم و کاغذ را در خورجین گذاشتم و تا برگشتم، دیدم آقا نیست.

پند اندیش‌ها:

بدانیم که امروز حجّت زنده‌ی خدا حضرت مهدی علیه‌السلام است و با توسل به آن بزرگوار، مهمّات امور به اذن خدا و به دست ایشان حلّ و فصل می‌گردد.

حال به‌جاست نکتهٔ مهم دیگری نیز بیان گردد:

«حضرت آیه الله العظمی آخوند ملّاعلی همدانی اعلی الله مقامه الشریف به این‌جانب، نگارنده‌ی این کتاب، بیان فرمودند که: به‌هنگام دانش‌اندوزی در شهر مقدّس قم و حضور در درس آیه الله العظمی حائری ، ایشان از قول مرحوم میرزای شیرازی می‌فرمودند: در این تردید نیست

که پیامبر اکرم ﷺ نخستین مخلوق خدای متعال و به لحاظ رتبت و مرتبت اولین شخصیّت جهان هستی است و پس از وی ابوالأئمه مولی الموحدین امیرالمؤمنین علیه‌السلام افضل از همه‌ی جهانیان است؛ امّا این دو بزرگوار در هر زمانی ، ما را به امام زنده‌ی آن زمان سپرده‌اند و هر نوع توسّلی که به ذوات مقدّسه رسول اکرم و امیرالمؤمنین علیهماالسلام انجام پذیرد، به فرزندشان حضرت مهدی علیه‌السلام حواله می‌کنند. بنابراین همواره در توسّلاتتان وجود مقدّس حضرت صاحب الأمر را در نظر داشته باشید.»

چرا چنین نباشد با آنکه حضرتش را با این الفاظ در دعای شریف ندبه، مخاطب قرار داده و با عجز و انکسار قلب عرض می‌کنیم: **اینَ السببُ المتّصلُ بَیْنَ الاَرْضِ و السَّماءِ، اینَ باٰبُ اللّه الّذي مِنهُ یُؤْتیٰ، اَیْنَ وَجهُ اللّه الّذی الیه یتوَجَّهُ الاولیاء.**

و مانند این‌گونه عبارات که تکلیف پیرو منتظِر را در زمان غیبت، نسبت به امام زنده‌اش روشن و مشخّص می‌کند.

۵ـ ایمان آشکار

خوانندگان محترم این مجموعه، داستان تشرّف حاج علی بغدادی به محضر مقدّس حضرت ولیّ عصر

ارواحنافداه را در مفاتیح الجنان حاج شیخ عباس قمی (ره)، ملاحظه فرموده‌اند.

البتّه قصد تفصیل آن تشرّف را نداریم و از این رهگذر با نکاتی از آنچه امام عصر علیه‌السلام بیان کرده‌اند بهره‌مند می‌شویم.

۱) حاج علی صاحب کارگاهی کوچک در بغداد بود که در آن، کارگرانی کار می‌کردند و ایشان برآنکه مزد آن کارگران را به موقع و تمام پرداخت کند، اهتمامی ویژه داشت.

۲) در تشرّف از گوینده‌ای نام می‌برد که بیان کرده‌است: کسی که در طول عمر، روزها روزه باشد و شب‌ها شب زنده‌داری کند و ۴۰ حجّ و ۴۰ عمره به جا آورد و در میان صفا و مروه بمیرد، ولی ازموالیان حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نباشد، بهره‌ای برای او نخواهد بود. حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام این معنی را تأیید فرمودند.

۳) اهمّیّت زیارت حضرت اباعبدالله در همه‌ی ایّام به خصوص در شب جمعه.

۴) در مظلومیت سیدالشهدا علیه‌السلام همین بس که وقتی حاج علی نام مبارک امام حسین علیه‌السلام را بر زبان جاری می‌کند، اشک از دیدگان حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه الشریف جاری می‌شود.

۵) زائر و طعام خورنده از اموال حـضرت رضـا (ع) از سختگیری نکیر و منکر در شب اوّل قبر ایمن باشد.

۶) امام عصر (ع) در زیارت حرم مطهرکاظمین، زیارت امین الله می‌خوانند.

۷) وقتی در نماز جماعت مغرب صفوف بسته می‌شود امـام تـوصیه مـی‌فرمایند کـه نـماز را بـه هـمراه جـماعت بخوانید.

۸) زیارت وارث خواندن حضرت بقیّه الله ارواحنافداه در حرم مطهّرکاظمین.

پند اندیش‌ها:

۱) شیعه‌ی متمکّن در راه دستگیری شیعیان درمـانده، تلاش می‌کند.

۲) شیعه‌ی منتظِر باید نسبت به ادای حقوق زیردستان و کارگران خویش بسیار مراقب باشد.

۳) بدون ولایت حضرت امیرالمؤمنین و اولاد معصوم او هیچ عملی در پیشگاه الهی پذیرفته نیست.

۴) گریستن برای امام حسین (ع) ومصائب‌اهل بیت (علیهم‌السلام) مورد نظر حضرت ولیعصر می‌باشد.

۵) اهمیّت زیارت حضرت سیّدالشهدا در شب جمعه.

۶) عادت کردن شیعه‌ی منتظر به زیارت هشتمین امام

معصوم حضرت علی بن موسی الرّضا علیه آلاف التّحیّه و الثّناء و استفاده از غذاهای مربوط به آن حضرت.

۷) اهمیّت زیـادِ قـرائت زیـارت امـین اللـه در اعـتاب مقدّسه ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین.

۸) ارزش والای قـرائـت زیـارت وارث در تشـرّف بـه آرامگاه‌های ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین.

۹) اوّل وقت خواندن نمازها.

۱۰) به جماعت خواندن نمازها.

۶ـ علم و معرفت

در درس یکی از مدرسّان نجف اشرف، فردی بـه نـام شیخ حسن، به همراه دیگر طلّاب شاگـردی مـی‌کرد. وی شخصی کم استعداد و ساده بود و بـا اینکه ۲۵ سـال در درس‌ها شرکت می‌کرد، ولی پـیشرفتی نـداشت. اسـتاد و شاگردان دوستش داشتند وگه‌گاه با او شوخی می‌کردند و گاهی نیز استاد با مزاح می‌گفت: هرکس درس را نفهمید،از شیخ حسن سؤال کند!! تا آنکـه روزی اسـتاد مـوقع درس گفت:کسانی بوده‌اندکه ۴۰ روزعمل نیکی را به نیّت دیدار حـضرت مـهدی (ع) انـجام داده‌انـد و مـوفّق بـه دیـدار حضرتش شده‌اند.

شیخ حسن گفت: من امروز درس را فهمیدم. آنگاه تصمیم گرفت که ۴۰ روز به وادی السّلام برود و هر روز یک جزء از قرآن را به نیّت دیدار آن بزرگوار، تلاوت کند و این عمل را ۳۷ یا ۳۸ روز انجام داد. در یکی از روزها، متوجّه صدای صحبت دو تن شد. دید دو سیّد مشغول صحبت هستند. به آنها گفت: گفت و گوی شما حواس مرا پرت می‌کند. آنها رفتند و فردا ـ که شیخ حسن مشغول تلاوت قرآن بود ـ باز همان دو نفر، همان‌جا مشغول صحبت شدند و شیخ حسن نیز همان کلام سابق را گفت. آن دو نفر خندیدند و گفتند: مگر نمی‌خواهی امام زمان (ع) را ملاقات کنی ؟ گفت: بلی ! گفتند: بیا با هم برویم. شیخ حسن همراه آنها حرکت کرد و سپس به چادری رسیدند، حضرت ولیّ عصر ارواحنافداه از چادر بیرون آمد و فرمود: شیخ حسن! اگر می‌خواهی مرا ببینی ، بیا مشهد کنار قبر جدّم علی بن موسی الرّضا (ع). شیخ حسن پیاده و تنها روانه‌ی مشهد شد. وقتی به حرم رفت، حضرت را در پیشروی امام رضا (ع) ـ که زیارت امین الله می‌خواندند ـ مشاهده کرد. امام فرمودند: شیخ حسن! اگر می‌خواهی بامن باشی، بیا کنار قبر جدّم امام حسین (ع). شیخ حسن نیز با تحمّل مشقّت های فراوان به کربلا رسید. در آنجا ایشان را در مقابل قبر حضرت سیّدالشّهداء (ع) مشغول خواندن

زیارت امین الله دید. امام (ع) پس ازاینکه وی را به کنار مزار حضرت ابوالفضل فراخواند، فرمودند: چه می‌خواهی ؟ عرض کرد: خودتان را. هرچه امام پرسید: چه می‌خواهی ؟ جواب داد: شما را. حضرت فرمودند: برو خداحافظی کن و جریان را به استادت بگو و نزد ما بیا.

شیخ حسن پس از ۶ ماه ـ که استاد و شاگردان از وی خبر نداشتند ـ یکباره وارد مدرسه شد و جریان را خصوصی به استاد عرض کرد. استاد پرسید: از کجا بدانم راست می‌گوئی؟ گفت: هرچه از ذهنتان بگذرانید، آن را می‌گویم. استاد نیز مواردی را در نظر گرفت و شیخ حسن آنها را بیان کرد. سپس شیخ حسن با استاد خداحافظی کرد و به‌سوی حضرت مهدی (ع) شتافت.

پند اندیش‌ها:

۱) انجام کارهای مستحبّی مانند قرائت قرآن به نیابت از حضرت مهدی (ع).

۲) اهمّیّت زیاد زیارت امین الله.

۳) ارزش والای زیارت حضرت اباعبدالله الحسین (ع).

۴) اهتمام ورزیدن به زیارت حضرت رضا (ع).

۵) دلدادگی و شیفتگی به زیارت قمر منیر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العبّاس.

۷ـ پیوند با خود

راننده کامیونی می‌گفت: بعد از بارگیری در مشهد، در بین راه هوا طوفانی شد و برف زیادی آمد؛ به گونه‌ای که راه بسته شد و من در برف ماندم . متأسّفانه موتور ماشین هم خاموش شد و هرچه تلاش کردم، روشن نشد. بر اثر شدّت سرما مرگ را در برابر خود مجسّم می‌دیدم. فکر کردم چاره چیست؟ یادم آمد سالها قبل، واعظی در بالای منبر می‌گفت: مردم! هرگاه در تنگنا قرار گرفتید و از همه جا مأیوس شدید به آقا امام زمان (عج) متوسّل شوید که إنشاءالله مشکلتان را حل می‌کند؛ لذا بی‌اختیار متوسّل به ایشان شدم و با خدای خویش عهد بستم که اگر نجات یابم و دوباره خانواده‌ام را ببینم، از گناهانی که تا آن روز به آنها آلوده بودم، فاصله بگیرم و نمازهایم را اوّل وقت بخوانم. تا آن زمان اهمّیّت لازم را به نماز نمی‌دادم. وقتی تعهّداتم را با خدا بستم، ناگاه متوجّه شدم یکنفر از داخل برفهای کنار جاده، به‌طرف من می آید. فکر کردم کمک راننده‌ای است که به یاری من آمده‌است؛ چون تعدادی ابزار در دست داشت. به من سلام کردو فرمود: چرا سرگردانی ؟ من جریان را شرح دادم و گفتم: حدود ۴ ساعت است تلاش می‌کنم، ولی ماشین روشن نمی‌شود. فرمود: من ماشین را

راه می‌اندازم، برو پشت فرمان بنشین و ماشین را روشن کن. سپس نفهمیدم دستشان به ماشین برخورد کرد یا نه که ماشین روشن شد. به من فرمودند: برو پشت فرمان ماشین و حرکت کن. گفتم: الآن بروم، جلوتر می‌مانم، چون راه بسته است. فرمود: ماشین شما در راه نمی‌ماند؛ حرکت کن. می‌خواستم مقداری پول به او بدهم که فرمودند: ما به پول شما احتیاجی نداریم. پرسیدم: عیب ماشین چه بود؟ فرمود: هرچه بود، رفع شد. گفتم: ممکن است باز هم دچار نقص شود؟ فرمود: این ماشین دیگر در راه نمی‌ماند. گفتم: من از اینجا حرکت نمی‌کنم تا به شما کمکی کنم؛ چون من راننده‌ای جوانمردم و باید زحمت شما را به نوعی جبران کنم. ایشان فرمود: خیلی خوب! اگر می‌خواهی به ما خدمتی کنی، عهدی را که با خدا بستی عمل کن که این خدمت به ماست. وقتی این مطلب را شنیدم، تعجّب کردم که او از کجا تعهّد مرا می‌داند!؟ در ماشین را باز کردم و آمدم پایین که او را از نزدیک ببینم و درآغوش بگیرم،ولی کسی را ندیدم.

فهمیدم او که بود. بعد هم ماشین بدون هیچ نقصی در برف ها حرکت می‌کرد و بی آنکه در جائی بمانم به مقصد رسیدم . وقتی به خانه برگشتم زن و بچّه‌هایم را دور خود نشاندم و وقایع را تعریف کردم.

چندی بعد در یکی از گاراژها، منتظر خالی شدن بار بودم که ظهر شد. راننده‌های دیگر گفتند: برویم غذا بخوریم. گفتم: نماز بخوانم، می آیم. به هم نگاه کردند و گفتند: فلانی دیوانه است! مرا تمسخر کردند و چون نماز را هم مسخره کرده بودند، من ماجرای آن روز را نقل کردم و جریان چنان در آنان اثر کرد که همگی دست مرا بوسیدند و پس از عذرخواهی، به نماز ایستادند.

من نیز اعمالم را اصلاح کردم و اموالی را که ضایع کرده بودم، به دستور علما و با مراجعه به صاحبان مال رضایت گرفتم.

پند اندیش‌ها:

۱) ترک گناه.

۲) خواندن نماز درست و اوّل وقت.

۳) رعایت حقوق مردم یا حقّ النّاس.

۸ـ اشکی خون‌بار

ملّا سلطانعلی تبریزی ـ که از عابدان و پرهیزکاران بود ـ نقل کرد :

در عالم مکاشفه، حضور حضرت بقیه الله شرفیاب

شدم و عرض کردم: مولای من! آنچه از زیارت ناحیه مقدّسه آمده که فرموده‌اید: **فَلأَنْدُبَنَّك صَباحاً وَ مَساءاً وَ لَأَبكيَنّ عَلَيكَ بَدَلَ الدُّمُوعِ دَماً** یعنی : یا جدّاه! یا اباعبدالله! هر صبح و شب به یادت ضجّه و ناله میزنم و به جای اشک، خون گریه می‌کنم، آیا صحیح است؟

فرمودند: بله صحیح است.

عرض کردم: آن مصیبتی که در آن به خون گریه می‌کنید کدام است؟ آیا مصیبت حضرت علی اکبر است؟

فرمودند: نه اگر علی اکبر ﷺ زنده بود او هم در این مصیبت خون گریه می‌کرد.

عرض کردم: آیا مصیبت حضرت عبّاس است؟

فرمود: نه! بلکه اگر حضرت عبّاس ﷺ هم در حیات بود او نیز خون می‌گریست.

عرض کردم: پس مصیبت حضرت سیّد الشّهدا ﷺ است؟

فرمودند: نه حضرت سیدالشهدا ﷺ هم اگر بود، از دیدگانشان خون می‌بارید.

عرض کردم: این کدام مصیبت است که من نمی‌دانم؟

فرمودند: آن مصیبت، مصیبت اسیری حضرت زینب سلام الله علیهاست.

پند اندیش‌ها:

۱) گریستن بر مصائب حضرت أباعبدالله ﷻ از صمیم دل.

۲) غـمگساری در پـریشانحالی امّ‌المـصائب حـضرت زینب کبری.

۹ ـ خدمتی با سعادت

آقای میرجهانی (رضوان الله تعالی علیه)از علمای بلند پایه چنین نقل کرده‌اند:

یک سال از طرف مـرحـوم آیـه اللـه سیّد ابـوالحسـن اصـفهانی قـدس اللـه سره بـه خـدمت شـیعیان سـامرا کـمک‌هایی بـردم. شب در حـرم مـطهّر عسکـریین ﷻ می‌ماندم و اذان صبح به سرداب امام عصر عجّل الله تعالی فرجه الشّریف مشرّف می‌شدم. درآن روزها برق نـبود واز چراغ‌های بسیارساده‌ای ـکه به سختی روشنایی مـی‌داد ـ استفاده می‌شد.

شب جمعه‌ای در حرم مطهّر به دعا و زیارت مشـغول بودم. هنوز هوا تاریک بود به سوی سرداب حرکت کردم؛ ولی آن روز به خلاف روزهای گذشته پلّه‌های سرداب پر نور بود. تعجّب کردم که این نور از کجاست! بـه سـرداب

داخل شدم و دیدم مثل روز روشن است. تا آن زمان سابقه نداشت که سرداب تا این اندازه نورانی باشد و این امر بر شگفتی من افزود.

نـاگـاه تـوجّه شـدم که جـوانـی زیـباروی بـه نـماز ایستاده‌است. من هم در کناری مشغول نافله شدم ولی در جائی ایستاده بودم که کمی جلوتر از محلّی بود که ایشان نماز می‌خواندند. وقتی‌که ایشـان از نـماز فـراغت یـافتند، فرمودند: جلوتر از امامت نماز نخوان! من نـیز کـه جـذب نورانیّت و مـعنویّت ایـن جـوان بـودم، خـود را بـه عـقب کشیدم.

پس از اقـامه‌ی نـماز صـبح بـا تـمام اشـتیاق مشـغول خواندن دعای ندبه شدم تا به فراز معراج پیامبر اکرم ﷺ رسیدم و چنین خواندم:

وَ عَرَجتَ بِرُوحِهِ اِلی سَمائِكَ

یعنی : خدایا! تو روح پیامبر را به معراج بردی .

آقا فرمودند: **عَرَجْتَ بِهِ** بخوان؛ چون عرجت بروحه از معصوم نقل نشده‌است. من هم بی چون و چرا همان‌گونه که ایشان فرمودند، خواندم.

کم‌کم به فقراتی رسیدم که اشاره‌ای مستقیم به شخص امام عصر ﷻ بود؛ یعنی : **أین الحسن وأین الحسین،أین أبناء الحسین صالح بعد صالح... أین بقیه اللـه** ... حـال خـوشی

داشتم و در فراق محبوب، اشک می‌ریختم. بعد از خاتمه‌ی دعا به نماز ایستادم. در نماز به فکرم رسید که این آقا امام زمان ﷺ هستند؛ به سه دلیل:

الف ـ نور سرداب از ایشان بود.

ب ـ فرمودند: جلوتر از امامت نماز نخوان.

ج ـ فرمودند: عرجت به بخوان که من بر اثر احاطه‌ی ولایت آن‌حضرت، بدون چون و چرا پذیرفتم.

نماز را تمام کردم و قصد داشتم که با عرض احترام و ادب، بیشتر بهره‌مند گردم؛ ولی تا رو برگرداندم ایشان را ندیدم و هرچه صدا زدم و گریه کردم،دیگر خبری نیافتم.

پند اندیش‌ها:

۱) خواندن دعای ندبه که دعایی مأثور از معصوم ﷺ است.

۲) در دعای ندبه عرجت به میباشد؛ نه عرجت بروحه...

۱۰ ـ عاشق با همّت

حاج صادق کربلایی می‌گوید: در مغازه‌ی خیّاطی برادرم کار می‌کردم که تصمیم به ازدواج گرفتم؛ ولی موفّق

به جلب رضایت خانواده‌ی مورد نظر نشدم. به امید آنکه حاجت روا شود، قصد کردم که شب‌های چهارشنبه از کربلا تا مسجد سهله پیاده بروم. یاد ندارم که چند شب چهارشنبه مشرّف شدم ولی در یکی از همین شب‌ها، وقتی ازکربلا حرکت کردم، قدری خوراکی درکوله‌ام گذاشتم و به پشتم بستم. پاپوش‌های بندی‌ام را پوشیدم و یک چوب‌دستی برداشتم و بعد از نماز مغرب و عشا در حال ذکر و دعاازکربلا حرکت کردم. مقداری از راه طی کرده بودم که ناگاه شنیدم کسی پشت سرم حرکت می کند وگویا یاالله می گوید. ترسیدم دزد باشد؛ لذا سریع ترگام برداشتم ولی بعد، فکرکردم که اگر دزد بود، یاالله نمی گفت که مرا خبرکند؛ بدین منظور آهسته‌تر حرکت کردم تا به من رسید. به او سلام کردم. پاسخ داد: و علیک السّلام و رحمه الله. پیراهن بلند و چهره‌ای بسیار جذّاب داشت. بالهجه‌ی شیوای عربی فرمود: حاج صادق به سهله می‌روی ؟

عرض کردم: اگر اشتباه نکنم، شما هم به آنجا می‌روید.

فرمود: آری! خوشحال شدم که رفیق‌راهی پیدا کردم که با هم همراه می‌شویم. در بین راه مصائب اهل بیت ﷺ را می‌خواندیم. اول ایشان مصیبت حضرت علی اصغر سیّد الشّهدا ﷺ و آوردنشان به خیمه‌گاه را خواند و بعد هم من همان مصیبت را به اشعار عربی خواندم:

کَم ذِا القُعُودِ وَ دینَکم هَدَمَتْ قَواعِدُهُ الرَّفیعه
اَتریٰ تجییءُ فجیعَة بَاَمضَّ مِنْ تلك الفَجیعة
حیثُ الحسین بکربلاء خیل العدَی طحنت ضُلُوعه
و رضیعه بدم الورید فخضّبَ فاطلُبْ رَضیعَه
(سیّد حیدر حلّی)

در این اشعار به حضرت ولیّ عصر ارواحنا فداه خطاب است که:

ای آقای من! تا کی قعود و نشستن، برخیز و قیام کن،چرا که پایه های بلند دین شما ویران گردید، آنگاه که این امر تأثّرآور آمد؛ آیا آن را می بینی ؟ آیا دلخراش‌تر از این، موضوع دیگری هست؟ وقتی‌که حسین علیه السلام به کربلا آمد، خیل دشمنان گرداگرد او راگرفتند و نیزه‌ها را به دو پهلوی او زدند و طفل شیرخواره‌اش نیز آغشته به خون گردید. پس ای آقای من برخیز و خونخواهی او را بنما.

ناگاه آن آقا روی زمین نشست و فرمود: بنشین !بعدگریه کرد و من هم گریستم. پس ازگریه ای مفصّل برخاستیم و راه افتادیم. مقدار اندکی رفته بودیم که فرمود: این مسجد سهله است. تو برو و برنامه‌ات را انجام بده. من هم کاری دارم به دنبال آن می روم و زمانی‌که به کربلا برگردی ،کارت درست شده‌است. بعد از خداحافظی دعا کرد و رفت.

درمسجد مشغول دعا و نماز شدم که ناگاه به خاطرم آمد

که هفته پیش، همه در خواب بودند و خیلی خلوت بود، ولی اکنون تمام جمعیّت بیدار بودند؛ چون هرگاه به مسجد می‌رسیدم یا قبل از اذان صبح بود یا اذان راگفته بودند.

ساعتم را که دیدم، ۱۰ شب بود. گمان کردم ساعتم خراب است. از دیگران هم که پرسیدم، گفتند: ساعت ۱۰ است تعجّبم زیادتر شد، یک‌آن به فکر همسفرم افتادم . او که بود؟ چه جملاتی را به من گفت؟ و حال باآنکه زیاد هم راه نرفته بودم، گفت: این مسجد سهله است.

آن‌وقت فهمیدم که به فیض ملاقات حضرت ولیّ عصر ارواحنا فداه رسیدم؛ ولی حضرت را نشناخته‌ام؛ لذا تا صبح گریه می‌کردم و می‌گفتم: ای کاش آن حضرت را شناخته بودم و از محضر مبارکشان بهره می‌بردم.

وقتی از مسجد بیرون آمدم، ماشین حاضر بود و راننده داد می‌زد: کربلا! کربلا! به کربلا که برگشتم، یکسر در مغازه رفتم و مغازه را باز کردم؛ ولی خیلی طول کشید تا برادرم آمد. پرسیدم: چرا اینقدر دیر آمدید؟ با خنده گفت: دنبال امر خیر شما بودیم و پس ازگفت وگوی لازم با خانواده‌ی دختر، قرار شد امروز جلسه‌ی عقد باشد.

پند اندیش‌ها:

برپایی عزای امام حسین علیه السلام و بیان مصائب سرباز

قنداقی امـام حسـین علیه‌السلام ؛یـعنی بـاب الحـوائـج إلی اللـه حضرت علی اصغر علیه‌السلام .

۱۱ ـ نورانیّت قرآن

کربلایی محمد کاظم کریمی ـ که دانش آموخته ی هیچ مکتبی نبود ـ با لطف خاصّ حضرت صاحب الأمر علیه‌السلام به شیوه‌ای استثنایی حافظ کلّ قرآن کریم مـی شـود. مـاجرا چنین است که:

هــرگاه واژگــانی رااز ســوره هــای قـرآن درکـنار هـم می‌گذاشتند و می‌خواندند، می‌گفت که این واژه درکجای قرآن قرار دارد و بدین شکل درکنار هم نیست.

هر واژه‌ی قرآنی تکراری را بدون مکث می‌گفت که چند بار درقرآن آمده‌است. وقتی قرآن رابـه‌دست او مـی‌دادنـد آیه‌ای را پیدا کند،(هر قرآنی بود فرقی نداشت) بدون ورق زدن به گونه‌ای قرآن را باز می کرد که آیه ی مورد نـظر در همان صفحه مقابلش باز می‌شد. گاهی نیز سور قرآنی را با سرعت از انتها به ابتدا تلاوت می‌کرد.

با نگاه به هر کتابی کلمات و آیات قرآنـی آن را بـدون معطّلی تشخیص می‌داد؛ حتّی اگر این آیات یا کلمات به صورت بسیار ریز و شبیه دیگر کلمات کتاب بود.

از او پرسیدند که: چگونه کلمات و آیات قرآن را در میان کلمات دیگـر می‌شناسید؟ جواب می‌داد: وقتی کتاب‌ها را ـ که کلمات قرآنی در آن است ـ باز می‌کنم، آن واژه‌ها نور افشانی می‌کنند.

وی هر شبانه روز یک ختم قرآن می‌کرد؛ یعنی هر جزء را در ۱۵ دقیقه تلاوت می‌کرد و عجیب‌تر آنکه بـا هـمین مهارت سوره‌ها را از آخر به اوّل می‌خواند.

علّت عنایت خاصّه‌ی حضرت ولیّ عصر ارواحنا فداه به وی و چگونگی دریافت این ویژگی عجیب مهمّ است.

کربلائی محمّد کاظم چنین بیان می‌کند:

در ایّام محرّم، مبلّغی به روستای ما ساروق ـ که از توابع اراک است ـ آمد. او شب‌ها منبر می‌رفت و من نیز بسـیار علاقه‌مند سخنان او بودم. شبی از خمس و زکات و اموال متعلّق به سادات و امام زمان علیه‌السلام صحبت کرد که احتمال دارد شما لباس و مسکن‌تان را از اموال غیر خود تهیّه کرده باشید و این تصرّف غاصبانه است.

پس از شنیدن این سخنان و قدری تحقیق متوجّه شدم که ارباب و مالک ده حقوق الهی خود را پرداخت نمی‌کند. به او تذکّر دادم، ولی اعتنایی نکرد. تـصمیم گـرفتم در ده نمانم و از آنجا خارج شوم . با اصرار فراوان اقوام، شبانه از ده فرار کردم. حدود ۳ سال به کارهای متفرّقه چون خارکنی

پرداختم تا آنکه یک روز، مالک ده پیغامی فرستاد که من توبه کرده‌ام و اموال واجبه‌ی الهی را می‌پردازم. دوست دارم به ده برگردی . قبول کردم و پاره‌وقت مشغول کار شدم، همچنین نیمی از درآمدم را به فقیران و مستمندان می‌دادم تا آنکه در یک روز تابستانی به مزرعه رفتم تا خرمن کوبی کنم. گندم‌ها را جمع کردم و منتظر وزش نسیمی بودم تا آنها را باد دهم و از کاه جدا کنم؛ ولی هرچه صبر کردم بادی نیامد؛ به ناچار به طرف ده برگشتم. در بین راه یکی از فقرای ده به من رسید و گفت: امسال از محصولت به ما ندادی ! آیا فراموش کرده‌ای ؟ پاسخ دادم: خدا نکند فقرا را فراموش کنم؛ ولی هنوز محصول را جمع نکردم؛ ولی بدان که حقّ تو محفوظ است. او خوشحال به طرف ده رفت؛ ولی من آرام نبودم؛ بنابراین به مزرعه برگشتم و با زحمت زیاد مقداری گندم جمع کردم و منزل آن فقیر بردم و قدری هم علوفه برای گوسفندان چیدم و حدود عصر همراه گندم‌ها و علوفه‌ها به سوی ده راه افتادم.

قبل از ورود به ده، به باغ معروف امامزاده رسیدم. در آنجا دو امامزاده به نام‌های امامزاده جعفر و امام‌زاده صالح مدفون‌اند. روی سکویی در امامزاده نشستم تا نفسی تازه کنم و گندم و علوفه را هم درکناری نهادم. همانگونه که به سمت صحرا نگاه می‌کردم دیدم دو جوان ـ که یکی از آنها

بسیار زیبا و خوش قدّ و قامت بود ـ به سوی من آمدند. لباس آنها عربی بود و عمامه‌ی سبز به سر داشتند. وقتی به من رسیدند، آن آقای خوشرو و با شخصیّت به من فرمود: کربلایی کاظم بیا با هم برویم و فاتحه‌ای در این امامزاده بخوانیم. من اطاعت کردم و پشت سر آنها راه افتادم. وقتی داخل شدند پس از خواندن فاتحه، سر قبر امامزاده‌ی اوّل به سوی امامزاده‌ی بعدی رفتند و چیزهایی خواند که من متوجّه نمی‌شدم؛ بدین جهت ساکت ایستادم و به کتیبه‌ها نگاه می‌کردم. در این هنگام همان آقا فرمودند: کربلایی کاظم! چرا چیزی نمی‌خوانی ؟ عرض کردم: آقا!سواد ندارم.

آن بزرگوار نزد من آمد و دست روی سینه‌ی من گذاشت و محکم فشار داد و فرمود: حالا بخوان! عرض کردم: چه بخوانم؟ فرمود: اینطور بخوان:

بسم الله الرحمن الرحیم

اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰه الّذی خَلَقَ السَمواٰتِ و الارَضَ فیِ سِتَّةِ ایّاٰمُ ثُمَّ اسْتَویٰ علی العرش ... **(سوره اعراف آیه ۵۳)**

من این آیه را با چند آیه دیگر به همراه آن آقا خواندم و ایشان هم چنان دست به سینه من می‌کشید تا رسیدم به آخر آیه ۵۹: **اِنّیِ اَخاٰفُ عَلَيْكُم عَذابَ یَومٍ عَظیم.**

صورتم را برگرداندم که به آن آقا چیزی بگویم، ناگهان

متوجّه شدم، کسی آنجا نیست و از این‌رو بی‌هوش بر روی زمین افتادم. نزدیک اذان صبح به‌هوش آمدم واز امامزاده به سوی ده رفتم. در بین راه فهمیدم کلمات عربی زیادی می‌دانم. خود را به منزل رساندم و سپس به یادم آمد تشرّفی یافته بودم. بعد علوفه گوسفندان را بردم و صبح روز بعد هم گندم‌ها را به آن مرد مستمند رساندم . سپس نزد پیش‌نماز رفتم و داستان را برای ایشان نقل کردم. به من فرمود: آنچه را می‌دانی بخوان! من هم خواندم. فرمود: اینها که می‌خوانی آیات قرآن است . به‌این ترتیب بی‌نظیر، حافظ قرآن شدم.

حضرت آیت الله میلانی (ره) در نشست‌های بسیاری با کربلایی محمّد کاظم ساروقی ملاقات کردند و چنین اظهار فرمودند:

«حقیقتاً مهارتشان در اطّلاع به آیات و کلمات قرآن مجید امری بر خلاف عادت و موهبتی الهیّه است. هر که با ایشان قدری معاشرت کند و اوضاع و احوال ایشان را در امور عادی زندگی بداند، متوجّه می‌شود که این‌گونه تسلّط ایشان در معرفت به جمیع خصوصیات قرآن مجید، کرامتی فوق‌العاده است.»

پند اندیش‌ها:

اجرای ضوابط الهی و اعمال عبادی به خصوص پرداخت حق دیگران.

۱۲ ـ بهترین کردار

حاج محمد علی فشندی گوید: از ابتدای جوانی مقیّد بودم که گرد گناه نگردم و آنقدر به حج مشرّف شدم تا آنکه به محضر مولایم شرفیاب شدم.

در یکی از سالها ـ که افتخار خدمت‌گزاری حاجیان و زائران خانه‌ی خدا را داشتم ـ شب هشتم ماه ذیحجه با وسایل لازم به عرفات رفتم تا یک شب، قبل از آمدن زائران به عرفات، جای بهتری را بگیرم. عصر روز هفتم در یکی از چادرهای‌مان مستقر شدم در حالی که هنوز غیر از من، کسی به عرفات نیامده بود. یکی از شرطه‌های محافظ نزد من آمده و گفت: چرا امشب این همه وسایل را آورده‌ای ؟! ممکن است دزدان وسایلت را ببرند، به هرحال باید خودت از لوازم حفاظت کنی .

گفتم: مانعی ندارد؛ بیدار می‌مانم و از لوازمم محافظت می‌کنم. آن شب با خدا مناجات می‌کردم تا آنکه درنیمه های شب دیدم سیّد بزرگواری با شالی سبز به سر،نزدیک خیمه‌ی من‌آمد وفرمود: حاج محمّد علی! سلام علیکم!

پاسخ دادم وازجابرخاستم. وی وارد خیمه شد وپس از چندلحظه، جمعی ازجوانانی‌که موی صورتشان تازه روییده بود،مانند خدمت‌گزارانی به پیشگاه رسیدند. درابتدا دلهره داشتم،ولی چون میان ماوآن سیّد بزرگوارجملاتی‌گفت‌وگو شد،محبّت‌وی‌دردلم جای گرفت.

او فرمود: حاج محمّد علی ! خوشا به حالت! عرض کردم: چرا؟ فرمود: شبی در بیابان عرفات بیتوته کرده‌ای که جدّم حضرت امام حسین علیه السلام هم در اینجا بیتوته کرده بود.

عرض کردم: در این شب چه باید انجام دهیم؟

فرمود: دو رکعت نماز می خوانیم در هر رکعت پس از حمد ۱۱ بار« قل هو الله احد».

پس از نماز ایشان دعایی خواند که مضامین نظیرش را نشنیده بودم. او حال خوشی داشت و می‌گریست. خواستم آن دعا را حفظ کنم، امّا آقا فرمود: این دعا مخصوص امام معصوم است و آن را فراموش خواهی کرد.

عرض کردم: آقا! باور توحیدی من خوب است؟ فرمود: بگو! از طریق آیات آفاقی و انفسی استدلال کردم. فرمود: تو را به همین مقدار کافی است.

آنگاه اعتقادم را در مورد مسأله‌ی ولایت به ایشان گفتم. فرمود: اعتقاد خوبی داری. آنگاه پرسیدم: اکنون امام زمان علیه السلام کجاست؟ فرمود: الآن، در خیمه است. پرسیدم:

روز عرفه که می گویند، حضرت ولیّ عصر علیه السلام در عرفات می‌آیند، درکجای عرفات‌اند؟ فرمود: حدود جبل الرّحمه. گفتم: اگرکسی آنجا برود، ایشان را می‌بیند؟ فرمود: بله او را می‌بیند، ولی نمی‌شناسد.

عرض کردم: آیا فردا شب ـ که شب عرفه است ـ حضرت ولیّ عصر ارواحنا فداه به خیمه های حجّاج تشریف می‌برند و به آنها توجّهی دارند؟ فرمود: به خیمه شما می‌آید؛ زیرا شما فردا شب به عمویم حضرت اباالفضل متوسّل می‌شوید.

در این موقع فرمود: حاج محمّد علی ! چای داری ؟ جواب دادم: آقا امشب نیاورده‌ام.

فرمود: چای با من. از خیمه بیرون رفت و مقداری چای آورد. وقتی دم کشید به قدری معطّر و شیرین بود که یقین کردم،آن چای از چای های دنیا نیست.

فرمود: غذایی داری بخوریم؟ عرض کردم: آری ! نان و پنیر. فرمود: من پنیر نمی خورم.

عرض کردم: ماست هم هست. فرمود: بیاور! آوردم و ایشان مقداری میل فرمود.

سپس فرمود: حاج محمّد علی ! به تو ۱۰۰ ریال می‌دهم. تو به نیابت از پدرم ، یک عمره به جا آور.

عرض کردم: اسم پدر شما چیست؟ فرمود: سیّد حسن.

عرض کردم: نام شما چیست؟ فرمود: سیّد مهدی .

تا پول را گرفتم، آقا برخاست که برود، من آغوش گشودم و با وی معانقه کردم. وقتی خواستم صورتش را ببوسم، دیدم خال سیاه بسیار زیبایی روی گونه‌ی راستش قرار دارد و لب هایم را روی خال گذاشتم و آن را بوسیدم و از هم جداشدیم. چند لحظه‌ای که گذشت من به اطراف نگریستم و کسی را ندیدم؛ ولی به شواهدی مانند اینکه: مرا می‌شناخت، فارسی سخن می‌گفت، نامشان سیّد مهدی و نام پدر بزرگوارشان سیّد حسن بود و حتّی فرمود: اینجا جایی‌است که جدّم حضرت أبا عبدالله در چنین شبی بیتوته کرده بود، دانستم که وی خود حضرت بقیه الله ارواحنا فداه بودند. تأثّر و تأسّفم در از دست‌دادن چنین فرصتی وصف ناپذیر است. به همین خاطر ـ که توفیق نیافتم بیشتر از محضرشان استفاده کنم ـ نشستم و کردم زارزار گریستم؛ ولی دلم خوش بود که فرمودند: امشب به خیمه‌ی شما می‌آیم؛ چون شما به عمویم حضرت عبّاس ﷺ متوسّل می‌شوید. کاروانیان که آمدند، بدون آنکه به ایشان چیزی بگویم، روحانی کاروان خود به خود روضه‌ی حضرت اباالفضل را خواند. شوری بر پا شد و اهل کاروان حال خوشی پیدا کردند؛ ولی من پیوسته در پی ورود حضرتشان به خیمه گاه بودم. کم‌کم اواخر روضه بود

که حوصله‌ام سر رفت و از داخل خیمه بیرون آمدم. دیدم حضرت صاحب الأمر ﷺ بیرون خیمه ایستاده‌اند و به روضه گوش می‌دهند و می‌گریند. خواستم فریاد بزنم که با دست اشاره کردند، چیزی نگو! وقتی روضه تمام شد، حضرت نیز تشریف بردند.

پند اندیش‌ها:

۱) ترک گناه.

۲) خدمت به شیعیان.

۳) توسّل به قمر بنی هاشم.

۱۳ ـ مردم داری

مرد موثّقی ـ که چند سال پیش از ایران به حیدرآباد هند رفته بود ـ نقل می‌کند: حدود یک هفته در منزلی ساکن بودم که پدر و مادری به همراه فرزندانشان در آن زندگانی می‌کردند. روزی یکی از دو فرزند گفت: پدرم حدود ۷۰ سال داشت که در اثنای انجام فریضه ی حج ، ۴ سال پیش، مورد عنایت خاصّه‌ی حضرت ولیّ عصر ارواحنا فداه قرار گرفت. خودت داستان را از او بپرس.

آن سعادتمند گفت: روزی فرصت را مغتنم شمردم و از

پدر خانواده ـ که نامش محمّد و نام خانوادگی اش حسین بود ـ جریان را پرسیدم و اینگونه شرح داد:

در تشرفّم به مکّه معظّمه ـ که به همراه همسرم انجام شد ـ به هنگام طواف بیت الله در دور دوم یا سوم گرفتار حالت عجیبی بودم؛ ولی به هر زحمتی، دور هفتم را تمام کردم؛ در حالی‌که، آن چنان حالت ضعف و بیماری بر من مستولی گردیده بود که به همسرم گفتم: مرا به کناری منتقل کنند. در حالی‌که پشتم را به دیوار نزدیک زمزم تکیه داده بودم، آن چنان ضعیف و بی‌حال بودم که یقین کردم این نفس های آخر است که می‌کشم؛ از این رو به همسرم وصیّت کردم که وقتی از دنیا رفتم ـ در این هنگام با همسرم به شدّت گریه می کردیم ـ به‌کاروان خبر دهد و مرا به حیدر آباد منتقل کنند و در همان‌جا به خاک سپارند.

درایـــن لحـــظات بـــودکه مـــردی بســـیارنورانـــی، قدبلند،باچهره‌ای سرخ‌گون در حالی‌که عرقچینی بر سر نهاده بود با عبایی آبی رنگ آمد و دست مرا گرفت و بلند کرد. لیوانی راکه همراهم بود به همسرم داد و به زبان اردو فرمود: قدری از آب زمزم بیاورید. همسرم آب راکه آورد، همه‌ی لیوان آب را به پشت سرم ریخت و عجیب آنکه مرا عزیز ـ یعنی نامی که فقط نزدیکانم مرا به آن می نامند ـ صدا می کرد .سپس فرمود: برخیزکه خوب می شوی ! بعد لیوان

آب دوم را خواست و دستانم را تا آرنج شست و لیوان آب بعدی را بر سرم ریخت. به کلّی خوب شدم و ضعفم از بین رفت و جای آن نشاطی خاص آمد. پرسیدم: آقا شما کیستید و ازکجا آمده‌اید؟ جمله‌ای فرمودکه درست متوجّه نشدم. روی دستهای او افتادم و شروع کردم به بوسیدن. وقتی خواستم پای او رابوسم نگذاشت. بعد هم از پیش چشمانم پنهان شد و هرچه دنبال اوگشتم وی را نیافتم.

حاج محمّد حسین می‌گفت: در عمرم همواره به مردم کمک کردم و هیچگاه اهمّیّت نمی‌دادم که فرد محتاج، دارای چه عقیده و سلیقه‌ای است؛ هر که نزدم می‌آمد دست خالی او را برنمی‌گرداندم؛ به خصوص نسبت به شیعیان! از خصوصیّات دیگرم حساب‌های مالی دقیقم بود و همچنین خواندن نماز اول وقت و نمازشب.

پند اندیش‌ها:

۱) دقّت در حساب‌های مالی

۲) سروقت خواندن نمازها و قرائت نماز شب

۳) رواکردن حوایج مردم

۱۴ ـ آخرین خدمت

این ماجرای مشهور در میان مردم یزد و به ویژه افراد متدیّن شیعه ی اهل دعای روح‌بخش ندبه در مهدیّه‌ی شهر یزد زبانزد همگان است.[1]

یکی از جوانان پاک یزد در پی آغاز هجوم لشکریان بعثی برای دفاع از عقیده و مرزهای کشور مقدّس ایران آرام نداشت. وی در عملیات بیت المقدس ۲، بر اثر بمباران دشمن، گرفتار موج انفجار شد و بر اثر پرتاب شدن ناشی از موج، گرفتار سه عارضه گردید:

الف) فلج کامل پای راست به‌صورتی که به هیچ‌وجه خم نمی‌شد.

ب) سردردهای شدید بر اثر لکه‌های خون خشک در محلّ نخاع شوکی .

ج) فاصله در مهره‌های چهارم و پنجم کمر.

پس از این حادثه وی را به تبریز بردند و در بیمارستان امام خمینی، پزشکان پس از معاینه‌ی کامل به وی توصیه می‌کردند که باید پای راست را در محلّ اتصال لگن به ران قطع کنند. وی را از تبریز به تهران منتقل کردند. در تهران هم پزشکان این مطلب را تکرار و با جواب منفی وی

۱ ـ تمام افرادی که در جریان این تشرف از آنها یاد شده، افرادی شناخته شده‌اند که از نام بردن آنها معذوریم.

برخورد می‌کنند. پس از اعلام تمایل او را به یزد می‌فرستند و در بیمارستان شهید رهنمون یزد به مدّت ۲۰ روز بستری می‌شود. در آن بیمارستان تنها پزشک جرّاح مغز و اعصاب یکی از پزشکان زردشتی بود که نظر پزشکان قبلی را پذیرفت؛ چراکه عصب پا خشک شده بود.

مهمتر آن که به مرور زمان پای راست ضعیف و سیاه می‌شد،به طوری‌که در ناحیه ی لگن درد بسیار شدیدی احساس می‌کردم. آن دو عارضه ی دیگر نیز به شدّت آزارشان می داد و عقیده پزشکان چنین بود که هر دو عارضه با تحمّل سختی جرّاحی بهبود خواهند یافت.

جوان یزدی چنین می‌گفت:

از همه بیشتر پای راست آزارم می‌داد. راضی شدم که اینجا را از محلّ اتصال ساق به ران قطع کنند تا اینکه از پای مصنوعی استفاده کنم؛ امّا پزشک قبول نکرد و گفت: پا باید از محل ران بریده شود. به این امید که شاید از سویی دیگر، فرجی حاصل شود، تسکین دردم نیز فقط استفاده از داروهای مسکّن بود تا آنکه ماه رمضان سال ۱۴۰۸ هـ ق. فرا رسید. با تمام عوارضی که داشتم، تصمیم گرفتم همچون سالهای پیش فریضه ی الهی روزه را بجا آورم و با آنکه انجام این فریضه، مرا به شدّت اذیّت می‌کرد؛ بعد از مشکل پا نوبت سردردهای شدید می‌رسید و از آنجاکه

روزه بودم و در طول روز قرص مسکّن استفاده نمی‌کردم، از شرّ این درد فقط تا ساعت حدود ۹ صبح در امان بودم و بعد از آن، سردرد شروع می‌شد؛ ولی براساس باورم به صحبت هیچ‌کس گوش نکردم و حتّی یک روز هم در انجام فریضه روزه قصور نکردم. با تحمّل دردهای فراوان و مشقّتهای بسیار سرانجام به شب های قدر رسیدیم و در طول مدّت روزه‌داری هم، برنامه من چنین بود که روزها در شهر یزد به کارم اشتغال داشتم، ولی شبها پس از افطار به مسجد قریه‌ی مهدی آباد ـ از قرای نزدیک اطراف یزد ـ می‌رفتم و به کارهای معمول در این شبها می‌پرداختم.از آن جمله شنیدن سخنرانی روحانی دعوت شده از مشهد بود.

با نزدیک شدن شب های قدر امید من افزایش می‌یافت و تصوّر می‌کردم که إنشاءالله با توسّل به ذیل عنایات حضرت ولیّ عصر ارواحنا فداه شفا یابم.

شب های نوزدهم و بیست و یکم هم‌گذشتند. با وجود همه‌ی توسّلات تأثیری مشاهده نکردم و در شب بیست و سوم پس از غسل شب احیا و صرف افطار به طرف مهدی آباد حرکت کردم و سخنران مشهدی ـ که وضع بسیار نابسامان مرا دید ـ به من گفتند که إنشاءالله پس از ختم ماه رمضان به مشهد مقدّس می رویم و تو در آنجا از حضرت رضا علیه‌السلام شفا بگیر. پس از این کلام دلم به شدّت سوخت و

گفتم: با این پا ـ که حتّی مختصر حرکتی در خانه هم عذاب آوراست ـ چگونه به مشهد بروم و از حضرت رضا علیه‌السلام شفایم را بگیرم؟ سخنران نیز مشفقانه و با مهربانی هرچه تمام‌تر گفتند: همه ی مسئولیّت ها و مراقبت های نسبت به تو را من و خانواده‌ام بر عهده می‌گیریم. من که از طولانی شدن این بیماری بسیار عصبانی شده‌بودم با بغضی درگلو گفتم: اگر خدا بخواهد شفا می دهد، چه فرقی می‌کندکه در درون خانه شفا دهد یا در مشهد مقدّس!؟

پس از ورود به مسجد و برگزاری نماز جماعت، مراسم احیا شروع شد؛ ولی چون از ناحیه‌ی کمر احساس درد شدید می‌کردم به دیوار مسجد تکیه زدم و با خود می‌اندیشیدم که امشب ، شب ۲۳ ماه رمضان و احتمال شب قدر بودنش از دیگر شب ها زیادتر است و اگر امشب هم بگذرد و فرجی حاصل نشود، دیگر امیدی نیست. این نکته را در نظر داشتم که امروز رابط بین خدا و خلق او حضرت صاحب الزّمان است؛ بر این مبنا تصمیم گرفتم ایشان را از ته دل صدا و ناله هایم را با اشک همراه کنم. در حالی عجیب فرو رفته بودم و در همین حالت حدود ۱۰ دقیقه با ناله فریاد می‌زدم: «امام زمان خودت کمکم کن!» ناگفته نماند که از آنچه در مسجد می‌گذشت، به کلّی بی خبر بودم؛ ولی بعد فهمیدم‌که سخنران در آن شب، در ذکر

مصیبت، متوسّل به نازدانه حضرت أبا عبدالله الحسین علیه السلام ، یعنی حضرت رقیّه خاتون شده‌بودند. در آن هنگام چراغهای مسجد خاموش و مسجد در تاریکی کامل فرو رفته بود؛ ناگهان دیدم مسجد روشن شد.

به به از آن لحظه ی زیبای عمر
دیده چو بیند رخ آن دل ربای

آری چه فیض بزرگ و چه افتخار سترگی :

خورشید درخشان ز پس ابر عیان شد
از پرتو رویش چه دل انگیز جهان شد

نور عجیبی را دیدم که کنار من نشست خوب که دقّت کردم متوجّه شدم که این نور از آن سیّدی است که در سمت چپم جلوس فرمودند. وقتی بیشتر دقّت کردم، فهمیدم مشغول گریه کردنند و بعد از لحظاتی که دانستم این بزرگوار محبوب همه‌ی انسانها و موعود تمام ملل و ادیان است، عرض کردم: خجالت میکشم به شما نگاه کنم از بس که شما را صدا کردم آن امام مهربان فرمودند: پایت را خم کن! عرض کردم: سیّد قدرت ندارم. باز هم این کلام را فرمود و باز عرض کردم: نمی‌توانم! مرتبه سوم که فرمودند: پایت را خم کن، قبل از اینکه بگویم نمی‌شود، پایم خود به خود جمع شد؛ آنگاه ایشان دست بر روی سرمن نهاد و پیشانی‌ام را بوسید. سپس دست چپ مرا گرفت و از زمین

بلند کرد؛ حال آنکه مردم به گریستن و سوگواری مشغول بودند و از آنچه بر من اتّفاق افتاد، هیچ خبری نداشتند.

با دستی که بر سرم نهاد، تمام سردردم از بین رفت و همین که از زمین بلندم کرد، روی پای خودم ایستادم و نیاز به کمک دیگری نداشتم.

در این هنگام بود که جان جانان و محبوب جهانیان آرام آرام از مسجد بیرون رفت و من هم به دنبال ایشان. وقتی از پشت سر حضرت را دیدم دریافتم که قدّی رشید و اندامی میانه شال سبزی بر سر ـ که تا شانه‌هایشان افتاده بود ـ دارند. تا آنکه از مسجد بیرون رفتند؛ ولی هرچه تلاش کردم حرکت کنم قدم از قدم برنداشتم.

یادم می آید که فریاد می‌زدم: مردم! جلوی آقا را بگیرید و نگذارید بروند؛ ولی ایشان رفته بودند. وقتی چراغها روشن شد ، مردم مرا با همان پائی که همه ی پزشکان قطع کردنش را تجویز کرده بودند، در میان مسجد، در حرکت دیدند.

چگونه شکوه این لحظات را باید بازگو کرد؟ از شور و احساسات مردم و قربانی کردن گوسفندها و اینکه جمعیت مرا به دوش خود گرفته بودند.

پس از این رخداد عظیم، شنیدم که یک خانواده‌ی زرتشتی ساکن در مهدی آباد به شرف اسلام و آیین حقّه ی

تشیع مشّرف گردیدند.

این خطاب را حضرت آیت الله سیّد جواد مدرّسی از علمای بسیار معروف یزد با دستخطّ خودشان تأیید فرمودند.

پند اندیش‌ها:

اموری که جوان یزدی از ۱۳ سالگی انجام می‌دادند:

۱) خواندن نافله‌ی شب

۲) خواندن نمازهای واجب به جماعت

۳) اصرار به روزه حتّی با داشتن جراحت‌های جنگی

۴) خواندن نماز استغاثه به حضرت ولیّ عصر ارواحنا فداه در روزهای جمعه

۱۵ ـ عالم عامل

آیت الله مرعشی نجفی چنین فرمودند:

در ایام تحصیل علوم دینیه و فقه اهل بیت علیهم السلام در نجف اشرف بسیار مشتاق دیدار جمال مولایم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف بودم لذا با خود عهد کردم که مدّت چهل شب چهارشنبه پیاده به مسجد سهله بروم به این نیت که جمال دل آرای صاحبم را زیارت

کنم.

مدت ۳۵ یا۳۶ شب چهارشنبه این عمل را انجام دادم و در آخرین شب تشرّف به مسجد سهله هوا بسیار ابری و بارانی بود در نزدیک مسجد تاریکی شب ترس و وحشت مرا فراگرفت واز تعرض دزدان در آن شب تیره به شدت بر خویش می‌ترسیدم. ناگاه صدای پائی از پشت سرم شنیدم که بر وحشت و هراسم افزود.

به عقب برگشتم سید عربی را با لباس بادیه نشینان دیدم نزدیک من آمده و به زبان فصیح فرمود: ای سید سلام علیکم.

ترس و وحشت از وجودم به کلی رخت بربست از من پرسید: قصد کجا داری ؟ عرض کردم مسجد سهله. فرمود: به چه جهت؟ عرض کردم برای زیارت حضرت ولی عصر ارواحنا فداه.

مقداری که رفتیم به مسجد زید بن صوحان ـ که مسجد کوچکی است نزدیک مسجد سهله ـ رسیدیم. داخل مسجد شده و نماز خواندیم و بعد از نماز آن بزرگوار دعائی خواند که گوئی درو دیوار همراه او آن دعاء را می‌خواندند.

بعد از دعا فرمود سید تو گرسنه ای چه خوب است شام بخوری . پس سفره‌ای را که در زیر عبا داشت بیرون آورد که در آن ظاهراً سه قرص نان و دو یا سه خیار سبز بود

در حالی که آن وقت چله زمستان و سرمای شدید بود طبق دستور ایشان شام خوردم سپس فرمود برخیز تا به مسجد سهله برویم داخل مسجد شدیم و بدون آنکه بدانم این آقا کیستند نماز مغرب و عشاء را به او اقتدا کردم.

بعد از نماز به من فرمود: آیا از اینجا بـه مسـجد کـوفه می‌روی یا می‌مانی ؟ عرض کردم می‌مانم.

در وسط مسجد در مقام امام صـادق عليه السلام نشسـتم بـه ایشان عرض کردم آیا چای یا قهوه یا دخانیات میل داری آماده کنم؟ در جواب فرمود: این امور از زوائد زندگی است و ما از این زوائد به دوریم.

تشرف من در خدمت او نزدیک دو ساعت طول کشید و بین آن بزرگوار و اینجانب مطالبی ردّ و بدل شد.

الف) به من فـرمود: ای سـید بـا تسـبیح بـه چـه نـحو اسـتخاره مـی کـنی ؟ عـرض کـردم سـه مـرتبه صـلوات می‌فرستم و سه مرتبه می‌گویم:

اَستخيرُ اللّٰه بِرَحمَتِهِ خِيَرَةً فِي عافِيَةٍ پس قبضه ای تسبیح را گرفته می‌شمرم اگر دو تا ماند بد است و اگر یکی ماند خوب است.

فرمود این استخاره دنباله ای دارد به این ترتیب که هر گاه یکی باقی‌ماند فوراً حکم به خوبی استخاره نکنید بلکه توقف کنید و دوباره بر ترک عمل استخاره کنید اگر زوج آمد

کشف می شود که استخاره اوّل میانه است.

ب) ایشان تأکید بسیاری بر تلاوت سوره هایی از قرآن پس از نمازهای یومیه داشتند یعنی

بعد از نماز صبح سوره یس

بعد از نماز ظهر سوره عمّ (نبأ)

بعد از نماز عصر سوره نوح

بعد از نماز مغرب سوره واقعه

بعد از نماز عشاء سوره ملک

ج) تأکید فرمودند بر خواندن دو رکعت نماز بین مغرب و عشاء که در رکعت اول پس از سوره حمد هر سوره ای خواستی بخوان و در رکعت دوم بعد از حمد سوره واقعه را بخوان و این تو را از خواندن سوره واقعه پس از نماز مغرب کفایت می کند.

د) بعد از نمازهای پنج گانه این دعا را بخوان:

اَللّٰهُمَ سَرِّحْني عَنِ الهُمُوم و الغُـمُومِ وَ وَحْشَـةِ الصَّـدْرِ وَ وَسْوَسَةِ الشَّيطاٰنِ بِرَحمَتِك ياٰ اَرْحَمَ الرّاحِمِينَ.

(یعنی خدایا مرا از هم و غم و وحشت سینه و وسوسه شیطان راحت گردان، به رحمتت ای مهربان ترین مهربانان)

ه) تأکید داشتن به خواندن این دعا بعد از ذکر رکوع در نمازهای یومیه خصوصاً رکعت آخر نماز

اَللّٰهُمَ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَد وَ اٰلِ مُحمَّد وَ تَـرَحَّمْ عَـلیٰ عَـجْزِناٰ

وَاَغِثنا بِحَقِّهِم.

(یعنی پروردگارا بر محمد و آل محمد درود فرست و بر ناتوانی ما ترحم فرما و بحق محمد و آل محمد به فریاد ما برس)

و) تاکید داشتند به خواندن قرآن و هدیه کردن ثواب آن برای شیعیانی که وارثی ندارند یا دارند ولکن یادی از آنها نمی کنند.

ز) تاکید فراوان داشتند بر زیارت حضرت سید الشهدا علیه‌السلام

ح) مرا دعاء کردند و فرمودند: خدا تو را از خدمتگذاران شرع قرار دهد

عرض کردم نمی دانم آیا پدر و مادر و اساتید و ذوی الحقوق از من راضی هستند یا نه؟

فرمود: تمام آنها از تو راضی اند و دربارهات دعاء می‌کنند.

سخن پایانی

آنچه ملاحظه شد ۱۵ تشرّف قطعی به محضر مقدّس قلب و قطب عالم امکان حضرت بقیه الله صاحب العصر و الزمان علیه صلوات الله الملک الدیان بود که در کتب معتبره اهل فن و یا از لسان افراد قابل وثوق و اعتماد جمع آوری شده و با تغییرو احتمالاً تلخیص عبارات در نظر خواننده گرامی گذاشت.

قطعاً مراد و منظور نویسنده این سطور صرفاً بیان تشرف و افتخاری که نصیب مشرف گردیده نیست بلکه از ابتدا تلاش بر آن بوده که مشخص نماییم در تشرفات ذکر شده چه خصوصیاتی در فرد مورد نظر وجود داشته که چنین افتخاری نصیبش گردیده و یا آنکه وقتی بنده خوشبختی چنین موهبتی را درک کرد و به تشرف زیارت حضرت ولی امر علیه‌السلام مشرف گردید حضرت صاحب الزمان چه توصیه ها

و سفارش هایی به وی فرموده اند تا از این رهگذر دو مسأله را روشن کرده باشیم:

۱) باید متخلّق به چه اخلاق و مودب به چه آدابی بود تا ان‌شاءالله بتوان نام منتظر امام عصر علیه‌السلام را بر خویش نهاد.

۲) چه اموری را باید مراعات کرد تا آنکه افتخار و توفیق زیارت محبوب جهانیان نصیب شود و شیعه دلداده بتواند سر بر پای محبوب خود بنهد و از جام وصال وی سیراب شود.

آنچه از تشرفات استنتاج و استنباط می شود می توان به صورت کلی ذیل ترتیب بندی نمود. البته اموری که ذکر می شود قطعاً باید همراه با اعتقاد و باورهای صحیح اسلامی و شیعی باشد.

۱) اهمیت فوق العاده به نماز دادن

۲) خواندن نماز با رعایت آداب این فریضه

۳) نماز را اول وقت خواندن

۴) حتی المقدور نماز را به جماعت به جا آوردن

۵) تجنّب و دوری از گناه تا سر حد امکان

۶) تقید به ضوابط شرعیه

۷) خدمت نمودن به شیعیان بالاخص سادات از شیعیان

۸) یاری رساندن به ضعفاء شیعه

۹) کمک کردن به فقراء شیعه

۱۰) حوائج مردم را به جای آوردن

۱۱) خواندن نافله شب

۱۲) خدمت به مادر و پدر کردن

۱۳) پرداخت حقوق واجبه الهیّه چون زکات و خمس

۱۴) منظم بودن حساب های مالی

۱۵) اصرار بر گرفتن روزه

۱۶) اهمیت دادن به صله رحم

۱۷) فراوان تلاوت قرآن نمودن

۱۸) توجه به وضعیت کسانی که برای انسان کار می کنند.

۱۹) مراقب حقوق الناس بودن

۲۰) خواندن سوره‌هایی خاص پس از هر نماز یومیه

۲۱) خواندن دو رکعت نماز بین دو نماز مغرب و عشاء به کیفیتی خاص

۲۲) خواندن دعایی خاص پس از هر نماز

۲۳) خواندن دعائی مخصوص در رکوع خصوصاً در رکعت آخر هر نماز

۲۴) نحوه صحیح استخاره با تسبیح

۲۵) تلاوت قرآن و هدیه کردن آن به شیعیانی که وارث ندارند و یا دارند و به فکر آنها نیستند.

۲۶) خدمتگزار شرع مطّهر بودن مخصوصاً دفاع از شرع مطهّر در برابر دشمنان

۲۷) انتخاب دوستان مومن و هم عقیده

۲۸) اهمیت به اساتید دادن و هدیه کردن آیات قرآن به آنها

۲۹) به یاد ذوی الحقوق بودن

۳۰) توجه فراوان به امر بسیار مهم ولایت

۳۱) خواندن دعاء ندبه بارجاء به ورود آن ازمعصوم علیه‌السلام

۳۲) خواندن دعاء فرج در گرفتاری ها

۳۳) انجام کارهای مستحبی به نیابت از امام عصر علیه‌السلام

۳۴) خواندن نماز استغاثه به امام عصر علیه‌السلام

۳۵) خواندن صحیح این جمله در دعای ندبه: و عرجت به الی سمائک

۳۶) زیارت حضرت رضا علیه‌السلام و بهره وری از خوان احسان آن بزرگوار

۳۷) خواندن زیارت امین الله در مشاهد مشرّفه

۳۸) زیارت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام

۳۹) زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام

۴۰) خواندن زیارت وارث در اماکن مقدّسه

۴۱) گریستن بر مصائب حضرت ابا عبد الله علیه‌السلام

۴۲) گریستن بر مصائب حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام

۴۳) گریستن بر مصائب حضرت امّ المصائب زینب کبری سلام الله علیها

۴۴) گریستن بر مصائب شش ماهه حضرت اباعبدالله علیه‌السلام یعنی حضرت علی اصغر علیه‌السلام

۴۵) در گرفتاری ها و دشواری های سخت به پناه‌امام عصر علیه‌السلام رفتن و دست به دامان آن بزرگوار زدن

۴۶) توجه و عنایت فراوان به ذیل عنایات انسیه الحوراء شفیعه یوم الجزاء، صدیقه الکبری دست به دامان فاطمه زهرا سلام الله علیها زدن و از آن بزرگوار کمک طلبیدن

۴۷) گریه کردن از صمیم دل و سویدای قلب در مصائب جانگداز امّ ائمه سلام الله علیها.

درباره این دو مطلب اخیر نظر به ملاحظاتی برخی تشرفات نقل نگردید ولی به اجمال باید عرض شود که حضرت ولی عصر ارواحنا فداه در مورد مصائب وارده بر مادر والامقامشان شدیداً متالم و متأثرند که انشاءالله در زمان ظهورشان خود در میزان تأثر و اندوهشان سخن

خواهند گفت و با بیان آن مـصائب جـهان را بـه گـریه در خواهند آورد.

آری شدت مـصیبت حـضرت زهـرا سـلام الله عـلیها آنچنان بر حضرت ولی عصراثر کرده که آن بزرگوار از شدت آنچه بر مادرشان گـذشته است گـویی بـغض کـرده انـد و گشودن این بغض را به زمان ظهورشان حوالت فرموده اند.

امیدواریم که پروردگار مـتعال بـه مـا تـوفیق تـخلق بـه اخلاق منتظر را عنایت فرموده و هر چه زودتر چشمانمان را به جمال نورانی و عدیم النظیر حضرت بقیه الله المنتظر روشن فرماید. ***آمین***

نکاتی که از این کتاب آموختم

✓ ....

....

✓ ....

....

✓ ....

....

✓ ....

....

✓ ....

....

✓ ....

....

✓ ....

....

✓ ....

....

دیدگاه‌های من

✓ ....

....

✓ ....

....

✓ ....

....

✓ ....

....

✓ ....

....

✓ ....

....

✓ ....

....

✓ ....

....